

وندها و نقش آنها در ساخت اسم در گویش رودبار گیلان

واژگان کلیدی

* رودبار زیتون

* گویش رودباری

* وند

* پسوند

علی علیزاده جوینی * alializadehjuboni@gmail.com

دکترای زبان و ادبیات فارسی

چکیده

رودبار زیتون شهرستانی است پهناور که در جنوب این استان گیلان و در مرز این استان با استان های زنجان و قزوین قرار دارد. در این پژوهش شماری از پربسامدترین پسوندهایی که در ساخت اسم در گویش رودباری به کار می روند با شواهدی از شش واژه نامه ای که تاکنون از گویش رودباری ارائه شده اند معرفی شده است. این پژوهش نشان می دهد این وندهای اسم ساز که غالباً به اسم، صفت یا ستاک فعل افزوده می شوند، بیشتر معنای نسبت و وابستگی و ماندگی را به آن می افزایند. البته پاره ای از این وندها هم زیادتی در معنا ایجاد نمی کنند. در گونه های مختلف گویشی، گاهی دو یا چند وند متفاوت به یک اسم، صفت یا ستاک فعل افزوده می شوند و معنای واحدی را به آن می افزایند. استفاده از وندها در ساخت واژه، کاربران را از تولید واژگان بسیط تازه که هزینه های زبانی را بالا می برند بی نیاز می سازد و این نکته در اقتصاد زبان دارای اهمیت بسیار است. بررسی این وندها به ریشه شناسی واژگان رودباری و گویش های همسایه که با گویش رودباری قرابت بسیار دارند یاری می رساند چرا که این وندها در ساخت واژگانی بویژه در نامگذاری ابزارها، موجودات، پدیده ها و جاینام ها نقش بنیادی دارند.

پیشینه پژوهش و ضرورت انجام آن

تاکنون کتاب‌ها و مقاله‌هایی در باره‌ی گویش رودباری انجام یافته که در این مقاله به پاره‌ای از آنها استناد شده است اما پژوهش جداگانه‌ای در باره‌ی وندها در گویش رودباری یافت نیامد.

مقدمه

شهرستان رودبار زیتون شهرستانی پهناور در استان گیلان است که از شمال به رشت و شفت، از شرق به سیاهکل و رودسر، از جنوب به استان قزوین و از غرب به شفت و استان زنجان، محدود می‌شود. پهناوری شهرستان، بافت کوهستانی آن و وجود سفیدرود در دل شهر که آن را به دو پاره شرقی و غربی بخش می‌کند، موجب فاصله‌ی گونه‌های گویشی شهرستان از یکدیگر شده است. از این رو تاکنون شش واژه‌نامه از گونه‌های مختلف گویش رودباری ارائه شده است. پنج واژه‌نامه به صورت کتاب مستقل منتشر شده و یک واژه‌نامه ضمیمه‌ی پایان‌نامه است. این پژوهش به بررسی پسوندهایی که در گویش رودباری در ساخت اسم به کار می‌روند می‌پردازد.

وندها در یک تقسیم‌بندی کلی به دو دسته اشتقاقی و تصریفی تقسیم می‌شوند. وندهای تصریفی در خدمت نحو زبان هستند و به واژگان امکان می‌دهند تا نقش‌های دستوری متنوعی را بپذیرند، اما وندهای اشتقاقی قاعده‌مند نیستند، در ساخت واژه به کار می‌روند و به کار بردن آنها در زبان تابع شنیدن است. (کلباسی، ۱۳۷۱: ۲۴) برای نمونه در زبان فارسی *gâr* در مضارع اخباری و *be* در فعل امر، وندهای تصریفی و وندهای *mi* آفریدگار و *gar* در کارگر و *âr* در خریدار که در ساخت صفت فاعلی به کار می‌روند همگی وندهای اشتقاقی هستند.

وندهای اشتقاقی مهمترین ابزار در واژه‌سازی به شمار می‌روند. تنوع وندهای اشتقاقی در زبان فارسی و نیز در گویش‌های ایرانی موجب شده است امکانات واژه‌سازی در آنها به طور شگفت‌انگیزی بالا باشد و این امتیاز بزرگی است که موجب پویایی و زبایی زبان می‌شود. وندهای اشتقاقی ممکن است پیشوند، میانوند یا پسوند باشند. در زبان فارسی، شمار پسوندهای اشتقاقی بیش از دیگر وندها است. در فرایند تکامل زبان فارسی، برخی از این وندها از زبان

های بالادستی با تغییراتی به زبان فارسی امروز راه یافته و برخی از میان رفته اند. از جمله وند *išn* - که در فارسی نو به صورت *eš* - به کار می رود. در عین حال برخی از وندها در گویش ها به چشم می خورد که در فارسی امروز وجود ندارند یا حضور کم رنگی دارند. در این مقاله به بررسی پسوندهای اشتقاقی در گویش رودباری می پردازیم. پسوندهایی که در این مقاله معرفی می شوند مختص به گویش رودبار نیستند و شماری از آنها در فارسی معیار یا در دیگر زبان ها و گویش های ایرانی نو بویژه در گویش های همجوار گیلکی، تاتی، تالشی، تبری و... نیز دیده می شوند، از این رو گاه با نگاهی تطبیقی به این شباهت های میان گویشی توجه شده و شواهدی از این گونه ها هم آورده شده است. به دلیل وسعت موضوع، تمرکز ما در این مقاله بر پسوندهایی است که در ساخت اسم در گویش رودباری به کار می روند. شناسایی و بررسی این وندها در واژه سازی و ریشه شناسی واژگان رودباری برای پژوهشگران سودمند است.

معرفی و بررسی پسوندهای اسم ساز

در اینجا ذکر دو نکته ضروری است: نخست اینکه واژه پایانی در لهجه های گویش رودباری به سه صورت *a/e/□* دیده می شود برای مثال خانه ممکن است به سه صورت *xo:na/□* *xo:ne/□* دیده شود. این تفاوت را باید در واژه پایانی وندها نیز در نظر داشت.

دیگر اینکه به دلیل کثرت ارجاع به واژه نامه ها، در متن مقاله به سال انتشار واژه نامه های رودبار اشاره نشده است. بدیهی است که اطلاعات کامل واژه نامه ها در منابع پایان مقاله آمده است. به جای ارجاع به (علیزاده جوینی، ۱۳۸۹) در ارجاع به (ع) بسنده شده است. مواردی که فاقد ارجاع هستند، از پژوهش های میدانی به دست آمدند.

ā - این وند گاهی به پایان صفت یا ستاک مضارع افزوده می شود و اسم می سازد.

واگیرا *vâ.gir.â* (پارچه ای که برای برداشتن ظرفهای داغ به کار می رود) (ع: ۲۶۷) این واژه در برخی آبادی های رودبار به صورت *vâgire* هم تلفظ می شود که در این صورت وند آن *e* می باشد.

واتورا *vâ.tur.â* (مهمل، چرت و پرت، واژه یا عبارت بی معنا) (ع: ۲۶۵). «تور» صفت و به

معنای دیوانه است.

شمیسا برای این وند در گویش گیلکی «پیچا» را نمونه آورده و «پیشا» را در گیلکی معادل «پیشی» در فارسی دانسته است. وی وند **â**- در «جان شورا» را هم نشان نسبت دانسته است. (شمیسا، ۱۳۷۴:۱۲۷)

این وند در فارسی بیشتر بعد از ستاک مضارع دیده می شود که صفت فاعلی و گاه قید احتمال می سازد، مانند بینا، گیرا، روا، گویا و مانا.

ar/ -are /-âr /-âre -پسوندهایی اسم ساز هستند که به پایان اسم، صفت یا ستاک مضارع افزوده می شوند و معنای نسبت یا دارندگی را می رسانند. وند **âr**- در فارسی معیار در واژگانی همچون زنگار به معنای زنگ دیده می شود ولی بیشتر آن را در ساخت صفت های فاعلی، مفعولی و اسم مصدر می بینیم که در مورد اخیر معمولاً به ستاک گذشته (مانند خریدار، برخوردار، گرفتار، دادار، گفتار و کردار) و به ندرت به ستاک حال (مانند پرستار) افزوده می شود.

خُسَر ar.xos (برهانی نیا: ۳۱) و **خُسَر xostar** (عبدالهی: ۴۳) به معنای تشک که از ستاک مضارع **xos** گرفته شده است.

تیره ti.y.are یعنی جانور تیغ دار یا خارپشت که در جوبین رودبار و... به کار می رود. البته **فیره fiyare** را هم به کار می برند. تیره احتمالاً از "نی" به معنای تیغ و **are**- وند نسبت و دارندگی ساخته شده است.

گِرِه gel.are به معنای پارچه ای که آن را گرد می کنند و برای حمل اشیا، آن را روی سر می گذارند که ظاهراً از گرد گرفته شده است.

زَقَرَه zeq.ara صمغ و شیره ای که از تنه بعضی درختان مثل آلو و زردآلو بیرون می زند. (جعفری: ۱۷۸) که با وینی **زق vini zoq** (آب دماغ، ترشحات بینی) در گونه جوبنی (ع: ۲۷۴) و **زک zak** به معنای ترشحات بینی در گویش گیلکی (نوزاد، ۱۳۸۱:۲۵۹) سنجیدنی است.

لیشار *liš.âr* به معنای جای لیش و لجنزار که از لیش *liš* که ممال لوش و به معنای لجن است (ع:۲۴۱) گرفته شده است. لوش به معنای لجن و گل سیاه تیره است که در زیر آب نشیند. (لغت نامه دهخدا)

دیچار *da.peč.âr* به معنای تدارک و تجهیز کردن و پیچیدن، شال و کلاه و... همراه خود بردن (حیدری، ۱۳۹۸:۴۱) که اسم مصدر از ستاک حال *peč* است. نقش معنایی *âr* - در اینجا با «کشتار» در فارسی سنجیدنی است.

در گویش همجوار گیلکی نیز خوشکار *xušk.âr* گونه ای شیرینی بومی که از آرد برنج خمیرشده فراهم کنند (نوزاد، ۱۳۸۱:۲۰۶) بر همین سیاق ساخته شده است. خوشک *xušk* در گیلکی همان خشک است که صفت است.

گواره *ku.âre* به معنای کوه و انبوهی از محصول، شن و... که از کو *ku* (کوه) ساخته شده است.

گلاره *gel.âra* به معنای مردمک چشم (برهانی: ۲۴۹) که از گرد ساخته شده است و با گلره *gel.are* سنجیدنی است.

al- وندی است که معمولاً به پایان اسم یا ستاک فعل افزوده می شود و معنای نسبت را می رساند، مانند:

کتل *kat.al* صندلی کوچک و ساده ای که از چوب سازند. (ع:۲۱۲) از ریشه *-kart* به معنای بریدن و تراشیدن. کت *kat* و کتل *katal* و کتله *katele* به معنای کوه شیب دار و پرتگاه در رودبار از همین ماده است و نیز کتر *kater* و کل *kel* که همان کُرت زمین کشاورزی است، سنجیدنی با کُرد *kard* در گویش لاکه. (برهانی نیا: ۱۱۸)

بَشَل *baš.al* که به معنای بلندای درخت و... به کار می رود و از بش *baš* به معنای نوک درخت و... (جعفری: ۱۵۹) گرفته شده است و آن احتمالاً برگرفته از بَشَن *bašn* به معنای

قله و نوک (فره وشی، ۱۳۸۶: ۹۱) از *-baršnu** ایرانی باستان از ریشه *-barz* به معنای بلند بودن (حسن دوست، ۱۳۹۳: ۴۹۳) می باشد.

وند *-al* با وند *-ar* سنجیدنی است، بویژه که نمونه های تبدیل واج های غلتان ۲ و ابه هم پس از واکهدر گویش رودباری فراوان است.

âl-این وند اسم ساز به پایان اسم یا صفت افزوده می شود و معمولاً معنای نسبت را می رساند و با وند *-âr* و *-ar* سنجیدنی است. مانند:

اشکفال *eškef.âl* کسی را با دست به عقب هل دادن و راندن (ع: ۴۴) کهبه گمان از اسکیف *eskif* به معنای آرنج (برهانی نیا: ۲۴۵ و ع: ۴۳) گیلکی اشکف *eškof* (سرتیپ پور، ۱۳۶۹: ۱۲۲) گرفته شده است.

تکال *tek.âl* و چکال *ček.âl* بنوک بلندی، ستیغ کوه، لبه و پرتگاه و مانند آن. تک و چک هم به همین معنا به کار می روند. در دره سرخن رودبار، تکال در معنای لبه و کناره بام به کار می رود. (جعفری: ۱۶۴)

چتال *četal* جایی از کوهستان که امکان پرت شدن در آن هست. (برهانی نیا: ۱۲۸) این واژه از چت *čet* گرفته شده است و آن به معنای کوه شیب دار سنگی و زمینی است که از سنگ سست تشکیل شده باشد. (همان)

کندال *kand.âl* که همچون کند در گویش رودباری به معنای تپه و بلندی است.

گردال *gerd.âl* که صفت و به معنای شخص تپل می باشد. (خوشدل، ۱۳۹۸: ۱۵۵)

پیچکال *pičk.âl* به معنای پوست و تفاله که از پیچ (پوچ) و افزونه *-k* و وند *-âm* ساخته شده است. پیشک *pišk* صفت به معنای خشک از همین ماده است.

قُزقال *qožq.âl* دارنده ی موی ژولیده (شوقی: ۱۴۰) که از قُز (معرب آن: قز) به معنای ابریشم یا کرم ابریشم گرفته شده است و ق دوم در آن افزونه است، و با قُزقن *qežqen* (ع: ۱۴۰)

۲۰۶) و قژ آزین qoḡâziyan ژولیده و نامرتب شدن (شوقی: ۱۴۰) و قژق آزین qeḡq âziyan در گونه جوبنی سنجیدنی است.

این وند در گویش گیلکی هم فراوان به کار می رود، مانند میجگال mijgâl (مرعشی، ۱۳۸۲:۴۲۳) که اسم است و از میجک و میژه miḡe به معنای مژه (نوزاد، ۱۳۸۱:۴۴۶) ساخته شده است.

وند -âl- در زبان فارسی بیشتر در پایان اسم، صفت و ستاک فعل دیده می شود، مانند گودال، پوشال، روال، دُنبال و چنگال. فرشیدورد -âl- را یک پسوند غیرفعال برای نسبت و شباهت دانسته است. (فرشیدورد، ۱۳۸۴:۱۴۸)

برخی از اسم هایی که به این وند ختم می شوند با وند تصغیر -ak- و -ay- همراه هستند که در گویش رودبار معنای آن البته به خوارداشت و تحبیب محدود نمی شود و معانی متعدد از جمله نسبت را افاده می دهد. مانند:

تیاک ti.y.âl.ak به معنای گیاه مریم تیغال که باقندلی qand.el.ay به معنای میوه تمشک سنجیدنی است. در اینجا -elay- معادل وند تصغیر -ulak /-ule- در زبان فارسی است و با زنگوله سنجیدنی است.

-âle / -âla- معمولاً به پایان اسم افزوده می شود و اسم می سازد و با معنای نسبت و وابستگی همراه است. مانند:

مُشته mošt.âla اندازه یک مشت از چیزی (برهانی نیا: ۲۵۰ و ع: ۲۴۹)

پَساله pas.âla در ترکیباتی چون پَساله کاوی به معنای بدگویی پشت سر دیگران (شوقی: ۴۱)

کوماله kum.âle به معنای کلبه و خانه ساده، کوچک و موقت که در باغ و کشتزار سازند. کوماله از کومه kume به معنای کلبه ساخته شده حذف واکه پایانی اسم از آن رو است که وندبه واکه آغاز می شود.

آرداله *ârd.âle* به معنای فرنی (شوقی: ۱۹) و آن گونه ای خوراکی است که از درآمیختن شیر و آرد می سازند.

سیفاله *sif.âla* به معنای لثه در گویش علی آباد رودبار (عبدالهی: ۱۶) که به سیفَه مربوط می شود. سیفَه *sifa* در برخی آبادی های رودبار از جمله لویه به معنای لثه است.

رزآله *raz.âla* به معنای بوتهٔ انگور در گویش علی آباد رودبار (عبدالهی: ۳۳)

گُنداله *gond.âle* به معنای تودهٔ بزرگ و گرد از چیزی (ع: ۲۳۲). گنده *gonde* در گویش رودبار به معنای چانهٔ خمیر یا تودهٔ گرد از گل و... (همان) و در فارسی نیز اسم وبه معنای چیز گرد و از جمله به معنای بیضه است. (برهان قاطع)

پتکاله *petek.âle* به معنایی پیچیده و مجاله شده و لقمه شده (ع: ۷۵). در گویش رودباری، پتک و پته صفت مفعولی از مصدر پتن *petan* به معنای پیچیدن است که بیشتر به صورت پیشوندی به کار می رود و در فعلهایی مانند آپتن و دپتن دیده می شود و با *pata* لقمه (برهانی: ۲۸) سنجیدنی است.

فرشیدورد برای وند *âle*-در فارسی، اسم هایی چون تفاله، دنباله، کشاله و ترساله را مثال آورده و آن را در فارسی امروز، پسوندی غیرفعال دانسته است. (فرشیدورد، ۱۳۸۴: ۱۴۸) پسوند -*âl.e* را می توان مرکب از *-âl* و *-e* دانست.

-âlu به پایان اسم یا صفت افزوده می شود و بیشتر معنای نسبت را می رساند. مانند:

دِزالو *dez.âlu* کاسه کوچکی که برای بازی از گل می ساختند و با آن سنگی بزرگ را نشانه می رفتند. (برهانی، ۱۳۹۶: ۶۱) که به دز *dez* به معنای دیگ و ظرف و آوند مربوط می شود و دیزی به همین واژه مربوط است.

گردالو *gerd.âlu* به معنای چوب تراشیده به شکل مخروط که کودکان با آن بازی کنند... (خدابنده: ۱۰۷)

-ake/-aki در فارسی بویژه فارسی غیررسمی وندی است که بیشتر به صفت افزوده شده به عنوان پسوند قیدساز به کار می رود مانند یواشکی، دزدکی و زیرزیرکی. لازار آن را در زبان خودمانی با تأکید عاطفی و در نقش صفت ساز و قیدساز فعال تر دانسته است. (لازار، ۱۳۸۴: ۳۰۳) اما در گویش رودبار، این وند جدا از ساخت قیدهایی همچون یوارکی **yevâraki** به معنای یکباره و به طور ناگهانی (ع: ۲۸۱) و بن بنکه **b□n b□nake** به معنای زیر زیرکی (برهانی نیا، ۱۳۹۶: ۲۱۰) و **vâz vâz.ake** بازی پریدن از ارتفاع (همان: ۶۳) و قارقارکی **qâr.qâr.eki** یعنی به حالت قهرآمیز (ع: ۲۰۵) در ساخت اسم هم به کار می رود، بدین صورت که غالباً به پایان اسم افزوده می شود و معنای نسبت یا شباهت را به اسم می افزاید. این وند بسته به گونه گویی، صورت های واجی متفاوتی می پذیرد. می توان آن را مرکب از **-ak** و **-i** نسبت دانست.

رونکی ron.eki اسم منسوب به ران که از یراق پالان است و آن قطعه ای است که از زیر دم چهارپا عبور می کند و مماس به ران های چهارپا از دو سمت به پالان وصل می شود و مانع از جلو رفتن پالان بویژه در سرایشی ها می شود.

پلکی pel.aki اسم منسوب به پهلو و آن از یراق پالان و به شکل نواری قالی مانند است که بالاتر از رونکی و مماس به پهلوهای جانور بارکش وصل می شود و حلقه هایی دارد که ریسمان هایی که از رونکی می آیند از این حلقه ها عبور می کنند و بدین ترتیب پلکی مانع از افتادن رونکی می شود. این واژه ظاهراً از **peli** به معنای پهلو ساخته شده است.

تولکی tulaki یکی از ملزومات پالان که روی کفل حیوان قرار می گیرد. (شوقی: ۵۳) که به توله مربوط می شود.

گزرکی gazar.aki از گیاهان در گویش علی آباد رودبار (عبدالهی: ۳۴) که به گزر (هوپیج) نسبت داده شده است.

تربکی torb.aki از گیاهان در گویش علی آباد رودبار (عبدالهی: ۳۴) که به ترب نسبت داده شده است.

اسیفکی *asif.aki* سیب زمینی وحشی (شوقی: ۹) به قیاس اسیف (سیب).

چادکی *čad.aki* سرماخوردگی که با آچاستن *â.čast.an* به معنای چاییدن و سرد شدن (ع: ۲۹) مرتبط است.

کترکی *kater.aki* قلاب (عبداللهی: ۷۰) که به کتر *kater* (ع: ۲۱۲) که مقلوب کرده است نسبت داده شده است. این وند در جاینام های رودبار هم دیده می شود از جمله در

لاتکی *lât.əki* از جاینام های جوین رودبار که به لات: زمین های ماسه ای کنار رودخانه، بویژه زمین های شالیزار منسوب است.

کرکی *Ker.aki* از جاینام های جوین رودبار که به *kər /ker* به معنای زمین صخره ای (برهانی نیا: ۱۲۹) نسبت داده شده است.

کرزکی *kerez.aki* از جاینام های لویه نزدیک به آب گرم که به کاریز منسوب است.

لاتِ گردآوکی *lâtegerdâv.aki* از جاینام های آلیزه در مجاورت سپیدرود.

وند *-aki* در گویش رودباری گاهی هم به ستاک گذشته می چسبد و اسم می سازد مانند خوندکی *xond.əki* به معنای آواز، چنانکه «خوندکی خوندن» را به معنای "آواز خواندن" به کار می برند. به اعتباری می توان گفت کهدر این حالت وند *-â* به پایان صفت مفعولی می چسبد و اسم می سازد.

ستاک گذشته: *xond*، صفت مفعولی: *xondak* ← *xonde*. ساخت اسم: *xond.ək.i*

وند *-aki* گاه پس از وند *-âl* می آید که با هم معنای نسبت و شباهت را می رسانند مانند: تیالکی *ti-y-âl.aki* یا *ti.y.âl.ak.e* جوجه تیغی (هاشمی، ۱۳۹۱: ۱۰۰)

-an /en- این وند به پایان اسم، صفت یا ستاک فعل افزوده می شود و معمولاً معنای نسبت را می رساند، بسیاری اسم هایی که با این روش ساخته می شوند در اصل صفت هستند و کارکرد اسمی یافته اند. مانند:

چلن čel.an اسم به معنای نوزاد از زمان زایش تا غسل چله است. (ع: ۱۱۴) و از افزایش وند به عدد **čel** چهل ساخته شده است. چون به عنوان اسم به کار می رود، ویژگی های اسم را دارد و مثلاً جمع بسته می شود و به عنوان معدود به کار می رود.

لاهن lâh.en به معنای ریسمانکهاز لاه (لاس) به معنای نوعی ابریشم پست یا پارچه ابریشمی بی کیفیت (فرهنگ برهان قاطع و فرهنگ جهانگیری) گرفته شده است. سنجیدنی با لاهیج و لاهیجان که در قدیم مرکز پرورش کرم ابریشم و تولید ابریشم بوده است. لاهن در گونه جوبنی در اسم مرکب لاهنچو **lâhen.ču** به کار می رود که از ابزارهای شخم است و آن پاره-چوب و ریسمانی است که جفت را به ورزا وصل می کند. لافن (هاشمی: ۱۴۶) و لافند (ع: ۲۳۵) هم وجوهی از لاهن هستند.

وزن vaz.en آفت پنیر که به گمان از وز **vaz** به معنای جهیدن گرفته شده است.

چکن ček.an یا **čak.en** به معنای آرواره مرتبط با **čak** به معنای فک و آرواره و چانه در زبان پهلوی (نیبرگ: ۵۱) که با چکره **čak.r** مفصل دست و پا (نوزاد، ۱۳۸۱: ۱۶۹) سنجیدنی است.

گزن gaz.an منسوبه به درختچه گز و سرن **sor.en** منسوب به سُر (سرخ) هر دو از جاینام های رودبار مرکزی به همین سیاق ساخته شده اند.

گفتنی است که نام رودتجن به معنای رود تازنده به همین سیاق و از ریشه **tač-** به معنای تاختن ساخته شده است. این وند را می توان با وند **-ana-** و **-âna-** از ایرانی باستان سنجید که در واژگانی همچون درزن برگرفته از ***darzana*** و روزنه و روزن برگرفته از ***raučana*** ایرانی باستان و گردن برگرفته از ***gartana*** ایرانی باستان به کار رفته است.

تسن tes.an در گویش کفته و فیسن تاتو **fis.an tâtu** در گویش دارستان به معنای

خرچسونه، سوسک سرگین غلطان که بوی بدی می دهد، سنجیدنی با فیس کن تاتو در لاکه (برهانی، ۱۳۹۶:۶۲) و گاوگی گاردون *gâvegi gârdon* در تکلیم (هاشمی تکلیمی، ۱۳۹۱:۱۶۲)، فیس کن تاتو *fis kone tâtu* و تس کن گوال *tes kone guâl* در جوبنی، تسه کن تتو *tosa kona totu* در جیرنده (شوقی: ۵۰) سنجیدنی با تس تس کردن *tes tes kordan* در جوبنی به معنای نفس نفس زدن از ریشه *tes* که به نظر می رسد نام آوا باشد.

لَوَن گله *lul.an.gole* به معنای آفتابه در گویش کلیشم.

-e / -a وندی است که به پایان اسم، صفت یا ستاک مضارع افزوده می شود و معنای شباهت و نسبت را می رساند مانند:

پسته *past.e* در گویش جوبن به معنای برف و... که در گودال ها و جای پست و در دامنه بادخیز تپه ها و بلندی ها انباشته شود.

اسپیه *espi.y.e* به معنای گل سفید کهروستاییان آن را از معادن طبیعی فراهم می کردند و برای رنگ کردن خانه های گلی به کار می بردند. (ع:۴۳) و از اسپیه *espi* سفید گرفته شده است.

اسبیجه *esbij.e* به معنای شپشک ماکیان (ع:۴۰) که از اسبیج (شپش) گرفته شده است و معنای تصغیر دارد.

آوه *âv.e* نطفه (ع:۴۰) که از آو (آب) گرفته شده و معنای مشابهت دارد.

گله *gel.e* به معنای دانه که ممیز است و در شمارش اشیا به کار می رود (ع:۲۳۱) و نیز به معنای پستان گاو و... کهظاهراً از گرد گرفته شده و با گلره و گلاره سنجیدنی است.

دمه *dam.a* زمین شیبدار (برهانی نیا: ۱۲۸) از دم *dam* (دیم) به معنای چهره و روی و کناره و مرز و نیز زمین شیبدار به کار می رود.

نرمه **narm.e** به معنای بافت نرم لاله گوش که گوشوار در آن کنند و نیز بافت نرم پا و... و از صفت نرم گرفته شده است.

پیشه **piš.e** از ابزارهای گهواره که به آلت نوزاد وصل می شود و ادرار را تا مرج یا مَرخج هدایت می کند و به پیش مربوط است.

گنده **gond.e** چانه و گلوله خمیر یا گل (ع: ۲۳۲) از گند به معنای توده گرد گرفته شده و با گنداله سنجیدنی است.

خره **xar.e** به معنای کوه و تپه انبوه از چیزی (ع: ۱۲۵) که به خر نسبت داده شده است.

خاجه **xâj.e** به معنای شیار و قاچ که در ترکیبات اسمی مانند کین خاجه و... به کار می رود. (ع: ۱۲۱)

خُشکه **xošk.e** به معنای یبوست و خشکی مزاج (ع: ۱۲۶)

شَرمه **šarm.e** به معنای شرم و آزر (عبداللهی: ۱۶۶)

بره **bar.e** به معنای دریچه (ع: ۶۳) که از بر به معنای در گرفته شده است.

بُنه **bon.e** به معنای اصله درخت و غده سیر و مانند آن (ع: ۶۸) که از بُن گرفته شده است.

چنگه **čeng.e** به معنای مقداری از چیزی که در چنگ آدمی جا شود (ع: ۱۱۶) به کار می رود و از چنگ گرفته شده است. مُشته **mošte** (یک مشت از چیزی) نیز به همین قیاس ساخته شده است.

چینه **čin.a** به معنای دیوار (هاشمی: ۱۱۳) که از ستاک مضارع **čin** ساخته شده و در اصل صفت مفعولی است.

پیچه **pič.a** به معنای لقمه ای از نان (جعفری: ۱۶۲) که در اصل صفت مفعولی است.

کاره **kâr.e** به معنای ابزار کِشت در گویش کفته که از ستاک مضارع **kâr** به معنای کاشتن گرفته شده است.

خاکه xâk.a به معنای ریزه و پودری که از چیزی فراهم شود یا فرو ریزد یا بر جای ماند، مانند قندخاکه و اره خاکه (هاشمی: ۱۲۰) که از خاک گرفته شده است.

این وند با وند **-ak** در زبان پهلوی سنجیدنی است که در گذار از پهلوی به فارسی دری به صورت **-a / -e** درآمده است. این وند در فارسی واژگان بسیاری چون دسته، پایه، گوشه، چشمه، گردنه، دماغه، تنه و... را ساخته و بیشتر معنای شباهت و تصغیر را می‌رساند. گاه پس از ستاک فعل می‌آید و معنای اسم مفعول، گاه اسم ابزار و ... می‌سازد مانند خوره، گیره، شانه، ماله.

این وند گاه به پایان واژگانی که به وند **-ej / -ij / -al / -âl** یا **-ar / -âr** و... ختم می‌شوند هم افزوده می‌شود و از این رو برخی از واژگان مزبور با دو صورت واجی تلفظ می‌شوند مانند سرخج / سرخجه. چنانکه دیدیم این وند در برخی واژگان تغییر معنایی ایجاد نمی‌کند.

-ej / -je / -ije / -eje وندی است کهبا توجه به تفاوت های گونه ها و به دلیل فرایندهای واجی به صورت های متفاوتی دیده می‌شود. این وندبیشتر به پایان اسم و صفت افزوده می‌شود و معنای نسبت و ماندگی را می‌رساند، مانند:

سرخج sorx.ej بیماری سرخک(ع: ۱۷۴) که از سرخ گرفته شده است.

آلج al.ej مانند ترکیب اسمی دیو آلج **dev âl.ej** که در گویش علی آباد به گونه ای قارچ سمی گفته می‌شود (عبدالهی: ۱۶۹) و به آل نسبت داده شده است. آل موجودی خیالی (از اجنه) است که به نوزاد و مادرش آسیب می‌زند. (جعفری: ۱۵۵ و خوشدل: ۱۱۸) از آن رو که آل سرخروی است، به معنای سرخ هم آمده است. (سرتیپ پور، ۱۳۶۹: ۱۱۴) سنجیدنی با الیجه گونه ای پارچه دستباف سرخرنگ و خطدار (عمادی، ۱۳۹۲: ۴۷۱).

سِغِجِه seq.eje در گویش گلیون به معنای بوته ها و درختچه های سغ (درخت آزاد)

قندریجه qondori.ja به معنای قُنْدُری و آن ریشه ضخیم و حجیم بوته است که از دل کشتزار و علفزار بیرون می آورند و مانند هیزم می سوزانند. (شوقی: ۱۴۱)

زاهاج zâh.âj به معنای دام شیرده دارای فرزند (شوقی: ۱۰۰) از ریشه zan- زاییدن که ستاک مضارع آن در گویش رودباری zâ- می باشد. h- در اینجا می تواند میانجی باشد که بویژه پس از واکه â و lu در همآیی دو واکه در گویش رودباری بسامد دارد و در واژگانی مانند زاهر zâhâr (گریه و زاری)، ماهار mâhâr (مادر)، شوهو šuhu (می رود) و آهای âhây (می آید) و... دیده می شود و البته تلفظ این واژگان با حذف میانجی و با حفظ تکیه واکه دوم نیز روا بلکه وجه غالب است.

زرچ zer.ej کبک (هاشمی: ۲۲۲ و علیزاده: ۱۶۴). در برهان قاطع زرچ در معنای کبک ضبط است. این واژه وابسته بهزر و زرد است. (morgenstierne, 1927:103)

وَنیجِه ven.i.je آدامس، سقز، گونه ای جویدنی که از شیرۀ درخت وَن فرآوری می شود. (ع: ۲۷۲)

زردیجه zærd.i.je زردچوبه که از زرد گرفته شده است. (ع: ۱۶۴)

سیرجه sir.eje به معنای موسیر که به اعتبار شباهتی که با سیر دارد از نام سیر مشتق شده است. سیریجه (جعفری: ۱۷۹)

تَلاجه talâ.je به معنای خروس در برخی گونه های رودبار از جمله در گونه کلشتری که با طلا به معنای خروس سنجیدنی است. سنجیدنی با کرکجه kark.eje در گیلکی که نام پرندۀ ای است. (فخرایی، ۱۳۵۴: ۹۵)

للیجه lal.i.ja از گیاهانی که خوراک دامها است (عبدالهی: ۳۴) که ظاهراً از لاله lale به معنای گیاه نی ساخته شده است.

مَلِیجِه mal.iže به معنای گنجشک (آقاجانی، ۱۳۹۳:۴۱۶) که از مَل به معنای پرندۀ گرفته شده است. حسندوست جزء نخست این واژه را با احتیاط بر گرفته از murv به معنای مرغ و پرندۀ دانسته است. (حسندوست، ۱۳۹۳:۲۶۴۰)

گُلنِجِه golen.je به معنای یقه و دگمه بالایی پیراهن و ناحیه زیر گردن که ظاهراً از گوله (گلو) ساخته شده است. صامت n در اینجا نتیجۀ فرایند افزایش است.

کَوَئِج koaj به معنای کوه‌نشین در تالشی (مسرور، ۱۳۸۵:۲۲۶).

از اعلام مشهور، ایرج (منسوب به ایر) و تورج (منسوب به تور) و از جاینام‌ها یوشیج (منسوب به یوش مازندران) و دیزج (منسوب به دز که معرب دژ است) و لاهیج (محل ابریشم بافی) بر همین سیاق ساخته شده اند.

تا اینجا

-Kâ / -ka / -ke این وندها بیشتر به اسم و ستاک فعل افزوده می شود و معنای مکان، نسبت، تصغیر و تحبیب را می رسانند. گاه معرفه ساز هستند و در نامگذاری جاینام‌ها نیز فعال و پرکاربرد هستند.

کلکاکا kel.kâ به معنای دختر بچه. در تالشی kile به معنای دختر بچه است. (مسرور، ۱۳۸۵:۲۳۱) در رودباری کیل به معنای ریز و خرد است. این واژه ممکن است به کیل کیل آوردن به معنای در هم شکستن و تکه کردن (ع:۲۲۳) و آن به kart- به معنای بریدن و تکه کردن مربوط باشد.

واویشکا vâ.viš.kâ در گویش رودباری و گیلکیو آن غذایی است که از برشتن گوشت در روغن فراهم می شود. این اسم از پیشوند vâ- و ستاک مضارع از فعل بیشتن / برشتن و وند پسین kâ- ساخته شده است و با توجه به کم کاربرد بودن این پیشوند فعلی در گویش رودباری و پربسامد بودن آن در گویش همجوار گیلکی، به نظر می رسد این واژه از گیلکی به رودباری راه یافته باشد. در گیلکی همچنین اورشینکا uršin.□.kâ خاک پاشی و پرافشانی مرغ (نوزاد، ۱۳۸۱:۳۷) و زرینکا zarbin.e.kâ گونه ای موش جنگلی (مرعشی، ۱۳۸۲:۲۴۲)

برگرفته از زربین: گونه ای سرو جنگلی بر همین سیاق ساخته شده اند.

راکه *râ.ka* به معنای شاخه نازک و بلند در گویش علی آباد رودبار (عبدالهی: ۳۱) که جزء نخست آن، به صورت اسم ره *re* (ع: ۱۶۲) و رُت *rot* (شوقی: ۹۵) و... هم در همین معنا به کار می رود و از مصدر روفتن، ایرانی باستان **raufta-* گرفته شده است، چرا که این چوب نازک و بلند، ابزار رُفتن گردو و زیتون است.

سرکه *sar.eke* طبقه بالایی ساختمان (ع: ۱۷۵)

بُنکه *bon.eke* طبقه پایین ساختمان (ع: ۶۷)

چالکه *čâl.eke* در جوبن به معنای جای پست و گود به کار می رود و با چاله کا *čâlθ.kâ* در گیلکی به معنای چاله گور و... (نوزاد، ۱۳۸۱: ۱۶۱) سنجیدنی است.

وند *-ike* در فارسی بویژه در زبان عامیانه و غیر رسمی بیشتر به عنوان وند خوارداشت و تحقیر (*pejorative*) به کار می رود مانند مرتیکه و زنیکه، ولی چنانکه دیدیم در گویش رودبار گستره معنایی وسیع تری دارد.

-el / -ela / -la که ممکن است با توجه به گونه گویشی و بافت واجی، وجوه متفاوتی چون *-ili / -li / -ol / ele / -ela / -elâ-ile /* جز آن بیابد. این وندبه پایان اسم، صفت یا ستاک فعل افزوده می شود و مفهوم نسبت و وابستگی و تصغیر را می رساند. مانند:

بندل *bend.el* به معنای مچ دست و پا (عبدالهی: ۱۶ و هاشمی: ۲۶۶) که از بند (مفصل) گرفته شده است. در جوبنی *bondel* گویند.

تِفِل *tef.el* آب دهان، با تِف در گونه جوبنی و تَف در فارسی سنجیدنی است و به نظر اسم صوت باشد.

گردل *gerd.el* که در برخی گونه ها از جمله در گویش لویه رودبار، چوبی است تراشیده و

گرد شده و نوک تیز که کودکان آن را با رشته ای پارچه ای بر سطوح هموار می چرخانند. در جوبن رودبار آن را گردی **gerd.ay** گویند.

کاول **kâv.el** ابزار شخم زدن شالیزار از ستاک **kâv** به معنای کندن و شکافتن (منصوری و حسن زاده، ۱۳۸۷:۲۱۴) در گونه جوبنی **kâvol** و در گیلکی **kâv.ə** (نوزاد، ۱۳۸۱:۳۵۵) گویند.

جزل **jez.el** در گویش کلورز رودبار که به تکه های برشته دنبه می گویند. جزء نخست این واژه آشکارا نام آوا می باشد. در لویه آن را چزلیک می خوانند که جزء دوم آن، **وندِ ترکی** است.

کیشل **kiš.el** در گویش لویه به معنای کلاهک خرما (حیدری، ۱۳۹۸:۱۱۸) مربوط به کیش **kiš** به معنای گونه ای زخم چرکین است. در گیلکی کوش **kuš** گویند: گونه ای بیماری پوستی که با پدیدار شدن قرحه های دایره ای و بیضی شکل روی پوست همراه است (نوزاد، ۱۳۸۱:۳۷۸).

تکله **tek.ele** به معنای نوک درخت (ع:۹۴) که از **تک** به معنای نوک و **قله** ساخته شده است. **تک** و **چک** در رودبار به معنای لبه و کناره و نوک و پرتگاه است.

چمله **čem.əla** در گویش لاکه رودبار به معنای اخم و آژنگ (برهانی نیا: ۱۳۳) که از ستاک مضارع **čem-** از مصدر **čem.est.an** به معنای خمیدن گرفته شده است. **چم** **čem** یا **čom** به معنای پیچ جاده در گویش رودبار به همین جا مربوط می باشد.

سندله **sende.le** به معنای **فضله** سخت آدمی و یا تکه ای بزرگ از آن (جعفری: ۱۷۹) که از **سندله** **sende** به همین معنا ساخته شده است. در برهان قاطع نیز **sanda** و **sunda** به همین معنا ثبت است.

گندله **gond.ele** به معنای توده گرد از گل، خمیر و مانند آن. در فارسی نیز **گند**، اسم و به معنای چیز گرد و از جمله به معنای بیضه آمده است. (برهان قاطع)

جیکله **jik.ile** به معنای غیّه و غریو در گونه جوبنی که ظاهراً به جیک به معنای صدا مربوط

می باشد. لازار آن را از جیغ مشتق دانسته است. (حسن دوست، ۱۳۹۳: ۹۸۴)

آرداله *ard.âle* گونه ای فرنی (شوقی: ۱۹)، حلوایی که از درآمیختن شیر و آرد فراهم کنند، که با آردل آوی *ardelâvay* در گونه جوبنی سنجیدنی است.

وایله *vâ.y.le* به معنای محصول زیتون، گردو یا... که باد آن را بر زمین اندازد. جزء نخست این واژه "وا" به معنای باد است.

چیپیلی *čipi.li* به معنای گربه در گویش دره سرخن رودبار که جزء نخست آن مقلوب پیچی *piši* و پیسی *piši* (ع: ۸۷ و برهانی نیا: ۱۲۲) پشی *peši* و *pesi* (هاشمی: ۲۴۰) سنجیدنی با پیچا *pičâ* در گیلکی (نوزاد: ۹۸) است.

پادنگلی *pâdang.ali* الاکلنگ در گویش کلورز که به پادنگ (دنگ: ابزار کوبیدن شلتوک که دو گونه بود، آودنگ که با آب کار می کرد و پادنگ که با پا کار می کرد) نسبت داده شده است.

در گویش تاتی خلخال، نرمیله *narm.ilə* گونه ای گیاه که به صورت تره مصرف می شود (سبزعلیپور، ۱۳۹۰: ۱۴۰) و ظاهراً همان تره ای است که در رودبار به آن نرمونی *narmonay* می گویند.

در گویش های دیگر از زبان های ایرانی نو نیز این وند کم و بیش دیده می شود، از جمله در گویش لکیدیشتله *dašt.ela* به معنای دشت کوچک (عسکری عالم، ۱۳۸۴: ۱۱۳)، خرتله *xert.ela* به معنای کوتاه قد و *xert.ali* به معنای گرد و مدور (همان: ۱۰۰) است که با خرتال *xertâl* در گویش رودباری سنجیدنی است و شایان ذکر است.

این وند در جاینام های منطقه هم فراوان دیده می شود. در گویش کفته *yuz.ili.čema* به معنای چشمه درخت گردو و در گویش همجوار گیلکی نیز اسپیلی *espi.li* از جاینام های سیاهکل که در ارتفاعات دیلمان است به همین سیاق ساخته شده است. اسپیی همان سپید است که احتمالاً به اعتبار بلند و برفپوش منطقه بدین نام نامیده شده است.

وند **lâ-** هم در گویش رودباری گاه به کار می رود، مانند کوتلا **kote.lâ** به معنای نوزاد سگ و برخی دیگر جانوران حرام گوشت (جعفری: ۱۸۵) که با کُته **kota** به معنای پسر بیچه (همان) سنجیدنی است.

وند **la-** در برخی گویش های ایرانی نو معنای تحبیب و تصغیر را می رساند چنانکه رو له **ru.la** در لکی به معنای فرزند است (عسکری عالم، ۱۳۸۴: ۱۲۹) و برآله در تاتی خلخال خطاب به برادر به کار برده می شود (سبزه علیپور، ۱۳۹۰: ۳۳۶). در رو له جزء نخست رود به معنای فرزند مشتق از ***frahuta** ایرانی باستان است که در گویش رودبار به صورت **rey** و **ru** دیده می شود. وند **la-** وند وابستگی و نسبت در فارسی معیار در واژگانی چون آبله دیده می شود.

در گویش رودباری، واژگانی که به وند **el-** ختم می شوند گاه به صورت **ele-** هم دیده می شوند. واژگان مختوم به **âr-** و **âl-** گاه بصورت **âre-** و **âle-** هم دیده می شوند.

-es / -eš به پایان اسم، صفت و ستاک مضارع افزوده می شود، گاه واج **k** به آن افزوده می شود و ترکیبات **-esk / -ešk / -isk / -išk** را می سازد. وند **-es / -eš** را می توان با وند **-ej-** سنجید. وندهای **-iš / -eš** در زبان فارسی بیشتر به ستاک مضارع افزوده می شوند و اسم مصدر می سازند، در گویش رودباری هم این وجه دیده می شود مانند خارش **xâreš**، پرکش **parkeš** (لرزیدن)، چرش **čereš** (چگه کردن) و جون کنش **jon kaneš** (جان کندن)، ولی این وندهادر گویش رودباری گاهبه اسم و صفت هم افزوده می شوند و اسم می سازند و معنای نسبت و وابستگی را به آن اضافه می کنند.

گنش **gan.eš** به معنای بیماری جَرَب و خارش که به گر **gar** به معنای بیماری جرب (برهانی، ۱۳۹۶: ۸۰، هاشمی، ۱۳۹۱: ۲۴۰)، اطلاق می شود. در گیلکی گر **gar** گویند. (سرتیپ پور، ۱۳۶۹: ۲۷۶) صفت آن در رودبار **gar□n** (برهانی، همان) و در جوبن گرن **gern** است که شاید گنش از افزودن وند **-eš** به آن ساخته شده باشد.

واگنش **vâ.gan.eš** به معنای تبخال (هاشمی: ۷۵)، از آن رو که با ورم و بادافتادگی در

ناحیه لب همراه است. وا به معنای باد و gan از ریشهٔ kan- است که در اینجا در معنای ناگذر آن یعنی افتادن به کار رفته است.

گوارش **guâr.eš** به معنای باد گلو، آروغ (ع: ۲۳۲) که اسم است و نه اسم مصدر و از ستاک مضارع **guâr** به معنای گواردن و هضم کردن گرفته شده و با **gâr□š** در تالشی (مسرور، ۱۳۸۶: ۲۳۳) سنجیدنی است.

وارش **vâr.eš** به معنای باران که اسم است و از ریشه-**vâr** به معنای باریدن گرفته شده است.

مُنش **mon.eš** جاهایی در مزرعه که بایر افتاده و قابل شخم زدن نیست. (برهانی نیا: ۱۳۰) و ظاهرآز ستاک مضارع **mon** به معنای ماندن گرفته شده است.

دارش **dâr.eš** به معنای جنگل در گلیون رودبار که از دار (درخت) ساخته شده و با **dâr.əš** در تالشی (نصرتی، ۱۳۹۶: ۲۱) سنجیدنی است.

خَنش **xan.eš** نعناع کوهی، خِنشک **xen.ešk** در گویش درفک روبر، گیاهی خوراکی با مصرف دارویی شبیه به برگ نعناع که در جای نمناک و لب جوی می روید (آقاجانی، ۱۳۹۳: ۳۲۷) و احتمالاً از خان به معنای رودخانه گرفته شده است. خون و خونی در رودبار بلکه در جغرافیای گیلان به معنای رود و رودخانه فراوان به کار می رود و در جاینام ها هم جزء فعالی است، سنجیدنی با خان: حوض کوچک، چاه خرد (آندراج) و خان: چشمه (مکنزی، ۱۳۷۳: ۱۶۳) خانی: حوض و چشمهٔ آب (برهان قاطع).

شنیش **šen.iš** که به گیاه پلهام یا آقطی می گویند. برهانی شنیشک **šin.ešk** آورده است. (برهانی نیا: ۲۴۲) در گیلکی و در تالشی آن را شوند **šund** می گویند. (مرعشی، ۱۳۸۲: ۲۹۵) و نوزاد، ۱۳۸۱: ۳۰۸ و مسرور، ۱۳۸۵: ۱۹۸) این گیاه دارویی از فراوان ترین گیاهان در گیلان است. به نظر می رسد این اسم به اعتبار افشان بودن و فراوان بودن گیاه از ریشه **-šân** از ماده مضارع ایرانی باستان **-šâna*** به معنای تکان دادن و پراکندن گرفته شده باشد.

زرسک **zer.esk** به معنای زرشک در گویش درهٔ سرخن، مشتق از زر و مرتبط با زرد که در

ساخت با زرج (حسن دوست، ۱۳۹۳: ۱۵۶۰) سنجیدنی است. زر در پهلوی Zarr (نیبرگ، ۱۹۷۴: ۲۲۹) اوستایی zarenu، فارسی باستان -daraniya از ریشه zar- درخشیدن می باشد.

وَنَشک van.ešk در گونه کلاس رودبار به سقز(شیره درخت ون) گویند که با ونیچه (ع: ۲۷۲) سنجیدنی است.

گرمش garm.eš در گویش همجوار گیلکی نیز به معنای هوای گرم و باد گرم است. (نوزاد، ۱۳۸۱: ۳۹۹)

این وند در فارسی نیز در ساخت پاره ای اسم ها به کار رفته ولی امروزه وند فعالی نیست، از جمله گنجشک که ظاهراً از ریشه -vač "سخن گفتن" است (حسن دوست، ۱۳۹۳: ۲۴۴۳) و -ešk را می توان افزونه به شمار آورد. در برهان قاطع هم وَنَج vanj به معنای گنجشک آمده است.

در باره وند ešk- می توان -eš را پسوند اسم ساز گرفت و -k را واج افزونه لحاظ کرد که در نتیجه فرایند افزایش (اضافه) به اسم افزوده شده است. فرایند افزایشواج های /k/ و /t/ در اسم هایی که به واج سایشی /s/ و /š/ پایان می پذیرند و پس از واکه بسامد دارد، مانند خورش در فارسی و تیشک tišk/tišg به معنای روشن در گونه جوبنی (ع: ۹۸) که از تَش به معنای آتش گرفته شده است. البته افزوده شدن -t به پایان اسم ها در ساخت اسم ذات و اسم مصدر چنانکه لازار خاطر نشان کرده بیشتر در زبان عامیانه دیده می شود (لازار، ۱۳۸۴: ۲۹۳) ولی به هر حال یک واقعیت زبانی است. هم از این رو برخی از این اسم ها در گونه های گویشی رودبار بهر دو صورت -eš و -ešk تلفظ می شوند، مانند خنش xaneš خنشک xanešk، تمیش tamiš و تمشک tamešk، پلش peliš و پلشک pelišk، شنیش šeniš و شنیشک šenišk، چلیس čelis و چلیسک čelisk و...

-ene /-lne-وندی است که به آخر اسم و صفت و ستاک مضارع افزوده می شود و معنای نسبت و ماندگی را می رساند مانند:

زردینه zard.ine زردۀ تخم مرغ (ع: ۱۶۴)

سودینه seved.ine سفیدی تخم مرغ (ع: ۱۸۰ و شوقی: ۱۱۵) و وجه کهن تر آن اسبینه esbina (عبدالهی: ۲۱)

سنگنه seng.ene به معنای خُلر در گونه جوبنی که بیشتر ساخت مصغر آن sengeney به کار می رود.

تلاشینه telâš.ina به معنای تراشه چوب در گویش علی آباد (عبدالهی: ۳۱) که با "تراشه" در فارسی سنجیدنی است

پیچینه pič.ina پارچه پیچیده شده به صورت دایره که آن را برای حمل اشیای سنگین بر سر می گذارند. (شوقی: ۴۴) که از ستاک مضارع پیتن pitan ساخته شده است.

داغنه dâq.ene در گونه جوبنی به انواع سبزی های جالیزی و جنگلی داغ (تُند) مانند برگ سیر، برگ پیاز، آتش و شاهی گویند.

دیزی برینه dizi ber.ina پارچه ضخیمی که زیر دیگ داغ می گذارند (عبدالهی: ۴۷) که جزء دوم آن از ستاک مضارع bor ساخته شده و با برنه b□rna (تیغ کوهی) و نیز یک قسمت جداشده از درخت در تالشی (مسرور، ۱۳۸۵: ۴۴) سنجیدنی است.

چکنه ček.ene قطره (برهانی نیا: ۱۶) چکه ها و قطره هایی که از مایع فرو ریزد، مقدار کمی از مایع، از مصدر چکستن čekestan چکه کردن، چکیدن نیز تکنه tek.ene قطره از مصدر تکستن tekestan چکه کردن و نیز چرنه čer.ene از مصدر چرستن به معنای چکیدن در گونه جوبنی.

ساینه sây.na سایه جا، سایه گاه (برهانی: ۱۲۹)

این وند در گویش های دیگر ایرانی نو هم کمابیش دیده می شود. از جمله در گویش لکی نیز asr.ina اشک (عسکری عالم، ۱۳۸۴: ۳۱) نامبردنی است که با ارسو arsu وارس

arsu / asru فارسی میانه به معنای اشک (مکنزی، ۴۲:۱۳۷۳ و نیبرگ، ۱۹۷۴:۳۰) و با / ast□ru در گویش رودباری و ârsu در گیلکی سنجیدنی است.

برابرنهاد این وند در فارسی -ine / -ne- مشتق از -ana- ایرانی باستان است که در ساخت اسم‌هایی مانند نَرینه، مادینه، گزنه و نیز در ساخت صفاتی چون ته‌مینِه (به معنای نژاده، از تهم)، روغنینه (دارای روغن زیاد)، پارینه (یکساله، منسوب به پار)، سیمینه، زرینه و جز آن به کار رفته است.

این وند در گویش رودباری گاه با وند e- در فارسی معیار برابر می‌نشیند مانند سودینه (سفیده) و زردینه (زرده)، چکنه (چکه).

one- این وند اسم سازنیز در گویش رودبار به پایان اسم، صفت یا ستاک مضارع افزوده می‌شود و معنای نسبت و ماندگی یا جنس و نوع را می‌رساند. برابرنهاد آن در فارسی بیشتر وند -âne- می‌باشد و در برخی آبادی‌های رودبار و در گیلکی رشتی هم به صورت -âne- تلفظ می‌شود مانند کولانه ko:lâne هر آنچه که به کول کشیده شود (نوزاد، ۱۳۸۱:۳۸۰). در فارسی این وند بیشتر صفت‌ساز و قیدساز است مانند مردانه، زنانه، روزانه، ماهانه، سالانه، شاعرانه، ددمنشانه و... ولی گاه هم از آن اسم ساخته می‌شود مانند ترانه و صبحانه و عصرانه و انگشتانه. (انوری و گیوی، ۱۳۸۶:۲۸۳)

مُرغونه morq.one تخم مرغ (ع: ۲۴۸)

اشک‌مونه eškom.one شکنه، شکم‌فره و برآمده (ع: ۴۵)

اشترقونه ešteraq.one اسم (نام آوا) به معنای «بشکن» در در گونهٔ جوبنی. اشترق به تنهایی هم در این معنا به کار می‌رود.

بر سرورنه bar e sar.one یا بر پُشتونه bar e pošt.ona انعامی که هنگام بردن عروس به برادر عروس کنار درِ اتاق عروس می‌دادند. (خدابنده: ۱۸۰)

کالونه **kâl.one** در جوینی پوست سبز گردوی نارس که با رسیدن گردو، ترک برمی دارد و از آن جدا می شود و می افتد.

نرمونه **narm.one** نوعی تره کوهی است. معمولاً به صورت مصغر **narmonak** و تلفظ می شود. **narmonay**

ترشونئی **torš.ona** نوعی تره خودرو و ترش در گونه جوینی که بیشتر به شکل مصغر **toršonay** به کار می رود.

غلومونه **qolom.one** در گویش رودبار مرکزی به معنای حلقه و گوشواره ای است که در قدیم به نشان بردگی اهل بیت در گوش نوزادان می انداختند. **one-** در اینجا معنای نشانه و وابستگی را می رساند.

مردونه **mard.one** و زنونه **zen.one** به معنای جنس مرد و زن چنانکه می گویند به نفر مردونه یعنی یک مرد.

-on / -om -وندی است که به پایان اسم، صفت یا ستاک مضارع افزوده می شود و اسم می سازد، گاه معنای نسبت و گاه فراوانی و کثرت را می رساند و از این رو در ساخت جاینام ها فعال است. اسم هایی که با این وند ساخته می شوند گاه به عنوان جزء اسمی فعل مرکب هم به کار می روند. به نظر می رسد این وند در اصل **-on** باشد که به دلیل ضعف در جایگاه پایانی و پس از واکه، واج پایانی **n** گاه به جفت خود یعنی **m** بدل می شود چنانکه در برخی واژگان هر دو وجه دیده می شود. در برخی گونه های رودبار **-âm / -ân** یا **-em / -en** به کار می برند.

شرمون **šarm.on** به معنای شرم و آزر (ع: ۱۸۵) که در جوین گاه شرمه **šarme** را هم به همین معنا به کار می برند. هر دو واژه اسم هستند.

فلارزون **fe.lârz.on** که در جوین به صورت اسم و به معنای گونه ای هل دادن به کار می رود. جزء نخست آن پیشوند فعلی **-vi** و جزء دوم آن ستاک مضارع لرز **larz** از مصدر جعلی لرزستن: لرزیدن است.

لوچون luč.on به معنای غمزه و چشم‌غره (ع: ۲۴۰) لوچم lučem (برهانی نیا: ۱۳۷) در گیلکی لوچان lučân به معنای چشمک و نگاه چپ چپ و... (مرعشی، ۱۳۸۲: ۴۰۱) این واژه از صفت لوچ به معنای چپ‌چشم و دوبین گرفته شده است.

وریون vary.on به معنای آبراه و شکافی که در نهر ایجاد کنند و جهت آب را برمی گردانند (ع: ۲۶۹) در تاتی خلخال ویرام گویند (سبزعلیپور، ۱۳۹۰: ۴۶). به نظر می‌رسد این واژه از ستاک مضارع gard از ریشهٔ -vart به معنای گشتن و دگرگون شدن گرفته شده است.

مرگم marg.om به معنای مرگ که در جوین در عبارت نفرین آمیز مرگم برکرد margom barkord و مانند آن به کار می‌رود.

کولوم kol.om یا کُلون kol.on که از کُل kol/ko'ol گرفته شده است و آن زاغه یا کلبه و خانهٔ ساده و کوچکی است که دامداران معمولاً در بیلاق برای استفاده در فصل‌های گرم سال می‌سازند. در جیرنده رودبار به آن گلام می‌گویند. (شوقی: ۱۴۷)

گِلن golen (عبدالهی: ۸۸) و برقِن barqen (عبدالهی: ۸۲) که با فعل کمکی همچون "زدن" فعل مرکب به معنای فریب دادن و برق زدن می‌سازند.

ازگم azg.om از جاینام‌های گیلان، که سرتیپ پور در ریشه‌یابی آن، ازگ azg را اسم به معنای شاخه و -om را پسوند گرفته بر همین سیاق است. (سرتیپ پور، ۱۳۶۹: ۱۴۱)

وند on- گاه معادل وند ân- در زبان فارسی است و اسم‌هایی می‌سازد که دلالت بر زمان و مکان دارند مانند:

شیرون šiyar.on خانهٔ شوهر (ع: ۱۸۹)

پیرون piyar.on خانهٔ پدری عروس در برابر شیرون (ع: ۸۵)

زن مارون zen.mâr.on خانهٔ مادرزن، خانهٔ عروس بویژه در دوران نامزدی که به اعتبار نقش پررنگ مادرزن به او نسبت داده می‌شود.

هَنگَن honak.on هنگام خنکی هوا (برهانی: ۲۰) گرفته شده از هُنک: خنک (همان)

مندن mend.en محل استراحتگاه گله ها (عبدالهی: ۹۴) که از ستاک گذشته (مصدر: مونستن: ماندن) ساخته شده است.

الاش اگورون alâš uguron جایی که آشغال یعنی استخوان یا هر جسم ریزی را از گلوی بچه ها برمی دارند. (برهانی: ۷۱)

که با ân- وند زمان در بامدادان و سحرگاهان (فرشیدورد: ۱۴۸) و وند مکان در گیلان و دیلمان از فارسی رسمی سنجدینی است.

-ole / -UI / -ol / -ule وندی است اسم ساز که به بیشتر به پایان اسم افزوده می شود و مفهوم نسبت و وابستگی را می رساند.

کشول kaš.ul به معنای دامنهٔ جامه به کَش kaš و کَشه kaše به معنای بغل و آغوش (ع: ۲۱۴) مربوط است.

کندوله kandu.le در گونهٔ جوبنی به آوند سیلومانندی می گویند که برای انبار کردن غلات و ... از گل می ساختند. آن را در تاتی ابراهیم آباد بویین زهرا kandula و در سگزآباد čandula می گویند (آل احمد، ۱۳۷۰: ۱۵۷) و به کندو مربوط است.

این وند در فارسی در واژگانی معدود همچون پنجول panj.ul دیده می شود که با حذف واکهٔ پایانی از پنجه مشتق شده است. در گویش های دیگر از زبانهای ایرانی نو هم این وند کمابیش در ساخت اسم، صفت و جاینام فعال است. از جمله در تاتی خلخال صفت نفسول nafs.ul به معنای شکم چران (سبزیلیپور، ۱۳۹۰: ۱۶۸) که از وامواژه نفس بر همین سیاق ساخته شده است. شاهدهی دیگر از گویش بختیاری واژه کاسوله kâs.ula به معنای کاسهٔ کوچک (سرلک، ۱۳۸۱: ۲۰۴) نامبردنی است که از کاسه ساخته شده و وند معنای تصغیر را می رساند.

me- / **mak-** وندی است که ظاهراً از زبان ترکی به فارسی و برخی گویش های ایرانی نورا یافته است و راهیابی آن به گویش رودبار با توجه به وجود زبان ترکی در منجیل و همجواری رودبار با مناطق ترک نشین زنجان و قزوین دور از باور نمی نماید. دهخدا آن را پسوند ترکی دانسته است که پس از فعل امر مخاطب (ستاک مضارع) می آید و گاه مانند **mak-** معنی مصدری و گاه معنای اسم ذات می دهد. مانند داغمه، دگمه، سقلمه، چالمه، یورتمه، دیشلمه و... گاهی هم وند مکان است و جاینام می سازد، مانند میمه و آذرمه. در گویش رودبار این وند اسم ساز بیشتر پس از ستاک مضارع یا اسم می آیدمانند:

yâr.ma به معنای بلغور گندم در رودبار مرکزی به کار می رود. در جیرنده رودبار به معنای آرد زبر و بی کیفیت و علف خرد شده در دهان گاو و گوسفند به کار می رود (شوقی: ۱۹۴) برگرفته از فعل یارستن: آرد کردن که با **nemyâr** یا نمکیار **nemakyâr** به معنای سینی چوبی ویژه سابیدن نمک، **nomayâr** (شوقی: ۱۸۲) همبینه است.

boq.ma به معنای اخم و آژنگ و بغض (جعفری: ۱۵۹ و برهانی نیا: ۲۴۵) بُغ به تنهایی نیز به همین معنا در آبادی هایی از رودبار به کار می رود.

ye.me به معنای دسته های جو یا گندم یا برنج درو شده هنگام کوه کردن محصول (جعفری: ۲۰۱، ع: ۲۸۱، خوشدل: ۱۶۵) بخش نخست آن، احتمالاً جو، ایرانی باستان ***yava-** است. در یهون **yehon** به معنای خرمن کردن گندم، جو و برنج (ع: ۲۸۱) نیز جزء نخست همین واژه و جزء دوم هاون است، سنجیدنی با **yo** به معنای جو و یونگا **yungâ** به معنای خرمنگاه در تاتی تاکستان (طاهری، ۱۳۸۸: ۱۸۹).

pal.ma به معنای قسمت قابل توجهی از چیزی (عبداللهی: ۹۱) برگرفته از **pal** به معنای هر قسمت از چیزی (همان) که با **pr** در فارسی به معنای برشی از میوه و...

(ع: ۸۱) سنجیدنی است.

Ve- این وند پس از اسم یا صفت می آید و معنای وابستگی و شباهت را می رساند مانند:

siyâ.ve سیاه به معنای زغال، خاک زغال، دوده، خاکستر (ع: ۱۸۳) و نیز آفتی گندم که موجب سیاه شدن آن می شود.

ben.e.ve بن وه در لویه رودبار به معنای پی ساختمان به کار می رود.

kačal e mâr.e.ve کچل ماروه به معنای مارمولک در گویش علی آبادی (عبداللهی: ۲۷) بر پایه شباهت به مار.

kalâ.ve کلاه به معنای ویرانه و ناآباد (خوشدل: ۱۵۲) احتمالاً برگرفته از کلا **kalâ** زمین مزروع ناهموار (خوشدل: ۱۵۲) سنجیدنی با کال وه **kâl.e.ve** به معنای ویرانه و جای متروک، جای نامرتب و درهم و برهم (جعفری، ۱۳۸۸: ۱۸۵ و برهانی: ۲۷۲)

از جاینام های رودبار هم کمروه **kamar.a.va** از جاینام های کلاس نامبردنی است که به کمرگاه کوه وابسته است.

نتیجه

وندهای اشتقاقی نقش مهمی در زیایی گویش های ایرانی دارند و می توان به کمک آنها از واژگان موجود، واژگان تازه ای ساخت. این پژوهش که به معرفی و بررسی مهمترین پسوندهای اشتقاقی در گویش رودباری می پردازد نشان می دهد که پسوندها در گویش رودبار، متنوع و پربسامد هستند. شماری از پسوندهای گویش رودباری با فارسی معیار مشترک است ولی در بیشتر موارد معانی که این پسوندها می افزایند با فارسی متفاوت است. برخی از پسوندهای گویش رودباری اساساً در فارسی معیار وجود ندارند. مهمترین معانی که پسوندهای گویش رودباری حمل می کنند، همانا وابستگی، همانندی و تصغیر است. گاه در گونه های متفاوت از گویش رودباری، پسوندهای متفاوت به یک واژه می چسبند که همگی یک معنا را به آن می افزایند. برخی پسوندها از تحولات واجی پسوندهای دیگر ساخته شده اند و این یکی از دلایل قرابت معنایی پسوندها است. برخی پسوندها مانند **il.ak** و **il.e** و **ij.e** و **ak.i** مرکب از دو پسوند هستند و می توان آنها را پسوند مرکب نامید.

فهرست منابع

- آقاجانی لیاولی، علی دوست (۱۳۹۳)، فرهنگ و گویش تاتی در بخش خورگام (دهستان درفک)، پایان نامه کارشناسی ارشد، دانشگاه آزاد اسلامی واحد تاکستان.
- آل احمد، جلال (۱۳۷۰)، تات نشین های بلوک زهرا، چاپ پنجم، تهران: امیرکبیر.
- انوری، حسن و احمدی گیوی، حسن (۱۳۸۶)، دستور زبان فارسی، جلد دوم، چاپ دوم، تهران: فاطمی
- برهانی نیا، کورش (۱۳۹۶)، فرهنگ تاتی رودبار، رشت: ایلیا
- جعفری دوآبسری، محمدعلی (۱۳۸۸)، فرهنگ عامه رودبار، رشت: گیلکان.
- حسن دوست، محمد (۱۳۹۳)، فرهنگ ریشه شناختی زبان فارسی، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
- حیدری، رمضان (۱۳۹۸)، روبرار لغزخونی (مثل ها، اصطلاحات، کنایات و باورهای عامیانه مردم رودبار، رشت: ایلیا.
- خدابنده، حمیرا (در دست انتشار)، سی در (پژوهشی در آیین ها و باورداشت های مردم رودبار، دوگانه و لاکه)، در دست انتشار.
- خوشدل، نصرت اله (۱۳۹۸)، خوشه ای از زبان و فرهنگ رودبار، رشت: بلور.
- سبزیلیپور، جهان دوست (۱۳۸۸)، زبان تاتی (توصیف گویش تاتی رودبار)، رشت: ایلیا.
- (۱۳۹۰)، فرهنگ تاتی، رشت: ایلیا.
- سرتیپ پور، جهانگیر (۱۳۶۹)، ویژگیهای دستوری و فرهنگ واژه های گیلکی، رشت: گیلکان.
- سرلک، رضا (۱۳۸۱)، واژه نامه گویش بختیاری چهارلنگ، تهران: نشر فرهنگستان.

شمیسا، سیروس (۱۳۷۴)، واژه های گیلکی، گیلان نامه (مجموعه مقالات گیلان شناسی)، به کوشش م. پ. جکتاجی. چاپ دوم، رشت: طاعتی، صص ۱۳۵-۱۲۷).

شوقی جیرنده، صمد (۱۳۹۶)، گیلتات، رشت: ایلیا.

طاهری، عباس (۱۳۸۸)، بررسی گویش تاتی تاکستان.

عبدالهی علی آبادی، نباتعلی (۱۳۹۶)، لغت نامه علی آباد، قزوین: طه.

عسکری عالم، علیمردان (۱۳۸۴)، فرهنگ واژگان لکی به فارسی، خرم آباد: افلاک.

علیزاده جوبنی، علی (۱۳۸۹)، نخستین فرهنگ گویش تاتی رودبار، رشت: ایلیا.

عمادی، عبدالرحمان (۱۳۹۲)، دیلمون پارسی دیلمون پالوی، تهران: آموت.

فخرایی، ابراهیم (۱۳۵۴)، گیلان در گذرگاه زمان، چاپ نخست، تهران: جاویدان.

فرشیدورد، خسرو (۱۳۸۴)، دستور مفصل امروز، چاپ دوم، تهران: سخن.

فره وشی، بهرام (۱۳۸۶)، فرهنگ پهلوی، چاپ پنجم، انتشارات دانشگاه تهران.

کلباسی، ایران (۱۳۷۱) ساخت اشتقاقی واژه در فارسی امروز، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.

لازار، ژیلبر (۱۳۸۴)، دستور زبان فارسی معاصر، مترجم: مهستی بحرینی، تهران: هرمس.

مرعشی، احمد (۱۳۸۲)، واژه نامه گویش گیلکی، رشت: طاعتی.

مسرور، فرامرز (۱۳۸۵)، فرهنگ تالشی، ناشر: مؤلف.

مکنزی، دیوید نیل (۱۳۷۳)، فرهنگ کوچک زبان پهلوی، ترجمه: مهشید میرفخرایی، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

منصوری، یداله، حسن زاده، جمیله (۱۳۸۷) بررسی ریشه شناختی افعال در زبان فارسی، تهران: فرهنگستان.

نصرتی سیاهمزیگی، علی (۱۳۹۶)، فرهنگ تالشی (واژه ها و ترکیب های تالشی جنوبی)، رشت: ایلیا.

نوزاد، فریدون (۱۳۸۱)، گیله گب، رشت: انتشارات دانشگاه گیلان.

هاشمی تکلیمی، نورالدین (۱۳۹۱)، پژوهشی در گویش رودباری، رشت: حرف نو.

Morgenstierne, G. (1927), an Etymological Vocabulary of Pashto, Oslo

Nyberg, H. S. (1974), a Manual of Pahlavi, Wiesbaden, Germany

Cheung, Johnny (2007), Etymological Dictionary of the Iranian Verb, volume two, Brill, Boston